

ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق

گفت‌وگو با سعید شاهسوندی - بخش نخست
از لطف‌الله میثمی

سازمان مجاهدین خلق انجامید نداریم. پس از آن نیز لازم است به دستگیری‌های گسترده شهریور و مهر ۱۳۵۰ که به اختصار «ضربه شهریور» نامیده می‌شود و همچنین حوادث یکی دو سال اول مبارزه مسلحانه و شهادت محمود شامخی و رضا رضایی بپردازیم. به نظر من بدون بررسی موارد گفته شده، قادر به ارائه تصویر همه جانبه نخواهیم بود.

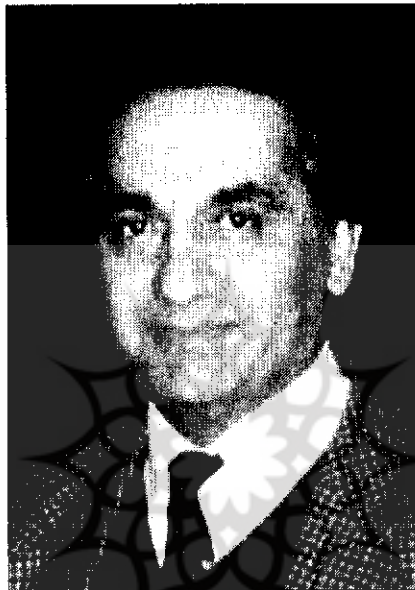
اگر ممکن است از بررسی وضعیت جهان و ایران، در زمان تأسیس سازمان مجاهدین آغاز کنیم.

خواندم که بنیانگذاران سازمان را با عبارت زیبای «سه هم‌بیمان عشق» معرفی کرده‌اید. (۱) به نظر من این زیباترین بیانی است که برای توصیف بنیانگذاران سازمان می‌توان ارائه داد. من این را یک بیان صرفاً احساسی نمی‌دانم. محمد، سعید، اصغر و افراد دیگری که با تقدیم و تأخر به راه آنها پا گذاشتند، عاشقان و دردمندانی بودند در جست‌وجوی راه. در جست‌وجوی راه رهایی و نجات مردم و خواستار تحول اجتماعی و در عین حال مسلمان.

اما در بررسی ریشه‌های تاریخی پیدایش سازمان مجاهدین؛ من، خود و سازمان را «فرزندان شکست» می‌دانم. شکست پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و شکست جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲.

چرا شکست؟ و چرا فرزندان شکست؟ دموکراسی و نهال نوپای آزادیخواهی که می‌رفت در ایران به همت دکتر محمد مصدق پا بگیرد، بنا به دلایلی که در مورد آن کم نوشته نشده، در پی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ قطع شد و استبداد با ریشه‌های تاریخی چندصد و حتی چند هزارساله‌اش دیگر بار بر ما مستولی می‌شود.

سال‌های هیجان و آزادی‌های نسبی سیاسی از ایران رخت بر بست. سازمان اطلاعات و امنیت کشور شاهنشاهی (همان ساواک مخوف و البته منفور را می‌گویم) شکل گرفت و چوبه‌های دار و تیرباران و دخمه‌های شکنجه رویدان آغاز کرد. نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد، چرا که دیوار موش



خام‌خیالی و خواب خوش
خرگوشی؛ ناشی از "قدرت
مطلقه" استبدادی چنان بود که
ایران را "جزیره ثبات و آرامش"
در دریای طوفانی خاورمیانه نامید.
در تلاش برای ایفای نقش ژاندارمی
منطقه به ظفار، نیروی نظامی
اعزام کرد و رویای "تمدن بزرگ"
را درسر پروراند. آن هم در آیامی
که در اعماق، نارضایتی‌ها در حال
انباشت بود

هر نظام استبدادی، مردم را
ناتوان می‌کند، ناتوان و منفعل
می‌خواهد و برای همیشه ناتوان
می‌پندارد. چنین نظامی، مخالفت
از درون را به رسمیت نمی‌شناسد

در گفت‌وگوهایی که پیرامون ۳۰ خرداد ۶۰ در نشریه چشم‌انداز ایران صورت گرفته، بسیاری معتقدند با خواندن آنها پی برده‌اند که بیشتر جریان‌های چالش‌برانگیز، مربوط به زندان و واکنش‌هایی بوده که به ضربه ۵۴ برمی‌گردد. بیشتر تضادهای در آنجا پیدا شد و بهتر است ریشه‌یابی خوبی از ضربه ۵۴ صورت بگیرد. از این رو چون شما از سال ۱۳۴۷ به عضویت سازمان مجاهدین در آمدید و با صمدیه، انتظار مهدی و مجید بودید، در زندان هم مدتی با صمدیه هم‌بند بوده و با مسائل و واکنش‌های پس از زندان آشنایی دارید و پس از آزادی از زندان در متن جریان‌ها بوده و در نشریه مجاهد فعالیت داشتید و همچنین در عملیات فروغ جاویدان (معروف به مرصاد) و در زندان جمهوری اسلامی هم بودید، همه زوایا را دیده‌اید، از این رو انتظار یک ریشه‌یابی مبتنی بر رویدادهای واقعی از این واقعه از شما داریم.

دو نگاه می‌تواند به این مسئله شود؛ یکی این که مسئله ۵۴ و چگونگی پیدایش آن را مورد بررسی قرار دهیم که طبعاً از آن نتیجه‌هایی برای سال‌های بعد مثل سال‌های انقلاب می‌توان گرفت.

نگاه دیگر این است که به بنیانگذاری سازمان، نظری افکنده و ببینیم داستان ۵۴ در آنجا هم ردهایی دارد یا نه؟ البته نه به معنای تقی شهرامی آن - و چه مسائلی پیش آمد که به داستان تقی شهرامی انجامید و چه تأثیری در پدیده‌ها و نیروهای اجتماعی حاضر در صحنه داشت؟ نیروهایی که چند سال بعد در بدنه و گاه در رهبری و تحولی که در سال‌های بعد به انقلاب انجامید، حضور داشتند.

شما می‌توانید به سال ۵۴ بپردازید و هر جا لازم دیدید و با ذهنی سیال به عقب برگردید و به صورت ذکر خاطره آن را مطرح کنید. شما چگونه از زمره‌های تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین مطلع شدید؟

اگر بخواهیم تغییر ایدئولوژی سال ۵۴ در سازمان مجاهدین را بررسی کنیم، چاره‌ای جز بررسی گذشته‌های دورتر که به بنیانگذاری

داشت و موش هم گوش.

با این همه تا «استبداد سیاه و فراگیر» هنوز ده‌سالی مانده بود. شاه که «تابع» و در خوشبینانه‌ترین حالت تحت تأثیر قدرت‌های مسلط جهان غرب بود با روی

کار آمدن‌کنندگی رئیس‌جمهور دموکرات امریکا، بندهای استبداد را سست و فضای سیاسی را اندکی باز و اعلام رفرم اقتصادی و اصلاحات ارضی نمود؛ البته بدون توجه و تمایل به الزامات آن، یعنی رفرم سیاسی. شاه نام این حرکت را «انقلاب سفید شاه و ملت» گذاشت، اما خواست مردم و نیروهای سیاسی فراتر از اصلاحات نمایشی بود.

نارضایتی‌های انباشت شده ده‌ساله سر باز کرد. نیروهای سیاسی روز خواستار مشروط و محدود کردن قدرت شاه شدند و آیت‌الله خمینی (ره) در رأس جنبش اعتراضی ۱۵ خرداد قرار گرفت. اعتراض با قهر سرکوب شد. رهبران سیاسی از جمله آیت‌الله طالقانی، بازرگان، سحابی، سنجابی، فروهر و شماری دیگر به زندان افتادند.

بدین‌سان انقلاب سفید شاه که از آغاز هم کمتر کسی آن را جدی می‌گرفت با کشته شدن مردم، خونین شد. پس از آن نیز هیچ کس، حتی خود کارگزاران حاکمیت، آن را جدی نگرفتند. شاه جوان و کم‌تجربه دوران مصدق با سرکوب خونین جنبش ۱۵ خرداد و با حذف مستمر تمامی مخالفان درون و بیرون حکومت، ضمن توافق با قدرت‌های شرق و غرب می‌رفت تا جامه یک دیکتاتور بزرگ، اما ضعیف و بیمار را بر تن کند.

از این‌رو در بیرون و روی صحنه همه‌چیز از پیروزی بزرگ او خیر می‌داد و در ظاهر همه گوش به فرمان و مطیع شدند و مخالفت‌ها به پایان رسید. مخالفین سیاسی در زندان بودند. آیت‌الله خمینی (ره) نیز دستگیر و به ترکیه و سپس عراق تبعید شد.

در این ایام بازرگان میان‌سال اما دردمند و آگاه، بازرگان اصلاح‌طلب و رفرمیست، او که نه دست‌نشانده خارجی بود و نه نظامی و نه طرفدار مبارزه مسلحانه و خشونت‌آمیز، او که مذهب و حتی خدایش را نیز در آزادی و تقابل اندیشه و نه زور جست‌وجو می‌کرد، گرفتار بند استبداد و تفرعن شد و کسی به آخرین گفته‌های او در دادگاه نظامی توجه نکرد. (۱)

بدین‌سان استبداد سیاه و فراگیر و خفقان ناشی از آن رابطه نسل مانسلی که بیست و یک ساله است - را با پیشینیانمان قطع کرد. در این انقطاع تاریخی در ظاهر حکومت برنده شده و هیچ نشان و دفتر و دستکی از نسل پیشین و تجربه و کارهای آنان در دست ما نماند، جز به شمار بسیار نادر و در پستوی خانه‌ها و

گاه خفته و یا پنهان شده در زیر خاک... و چه ثروت عظیم زیر خاکی است این تجربه‌ها.

گفتم که حکومت به ظاهر برنده شد، اما فقط به ظاهر سرکوب، ماهی‌ها را به عمق برد.

سلب اعتماد عمومی مردم از حاکمیت، بزرگترین خسران و زبانی بود که سرکوب برای حاکمیت به‌بار آورد.

ما، دیدیم که بر بازرگان و طالقانی چه رفت. ما شاهد تبعید آیت‌الله خمینی (ره) بودیم. ما، خواندیم که مصدق در احمدآباد اسیر است. در همان حال دیدیم و شنیدیم که دنیا در جنب و جوش عدالت و آزادی است. پس ذات عدالت‌خواه و آزادی‌طلب، همراه با شور و اشتیاق جوانی برای تغییر، بر متنی از تحولات جهانی و منطقه خاورمیانه که زیستگاه سیاسی ما بود به تقابل با سکوت گورستانی که مطلوب حاکمیت بود آمد.

در فضای انقطاع تاریخی، در فضای خفقان و سرکوب که روز به روز شدت می‌گرفت، در فضای جنگ‌های تجاوزکارانه امپریالیستی علیه مردم ویتنام، کوبا، فلسطین و شمال و جنوب آفریقا و در فضای تجاوزات مکرر امپریالیستی به کشورهای خاورمیانه و در فضای جنبش چریکی فلسطینی‌ها علیه اشغال و آوارگی؛ نسل ما، نسل مجاهد خلق، تولد سیاسی یافت.

نسلی که عدالت‌خواه بود و آزادی‌طلب و البته هیچ کدام را هم تجربه نکرده بود و به همین دلیل تشخیص سره از ناسره آن‌هم بدون معیار و محک تجربه برایش بسیار مشکل بود. نسلی که می‌خواست و می‌بایست همه‌چیز را از نو بسازد، چرا که چیزی برایش نگذاشته بودند و این خطا و گناه بزرگ حاکمیت بود که گمان کرد با بستن دهان‌ها و دست‌ها می‌تواند بر اندیشه و ذهن نیز لجام بزند.

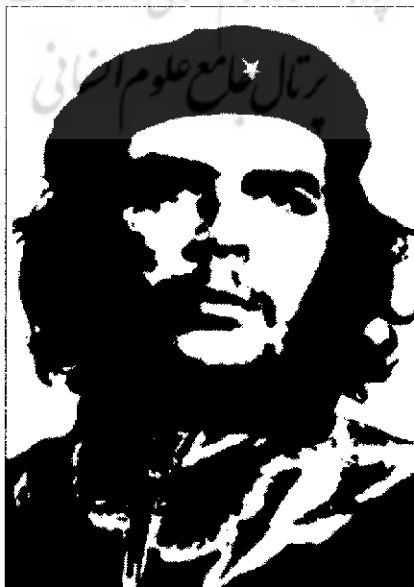
ذهن ما همانند ذهن هر انسان جویای حقیقت، از فضا در فضای استبداد و خفقان، شائق‌تر و تشنه‌تر شد. آتش در زیر خاکستر آغاز به گر گرفتن کرد. در بیرون اما فضا سرد بود و خاموش. «بانگ جفندی هم نمی‌آمد به گوش» آرش‌هایی می‌باید تا جان خویش در تیر کرده مرز ایران زمین را حراست کنند...

سه هم پیمان عشق؟

آری. دقیقاً... شاه، بر این گمان که؛ با بگیر و ببند و با کور شو، دور شو و به مدد تهدید و ارباب؛ توانسته اعتراض‌ها را خاموش کند؛ اسب «قدرت مطلقه» را زین کسرده، آماده می‌دید. حمایت بلوک شرق و غرب که به بهای حراج ثروت‌های این سرزمین و

واقعیت این است که تهدید اصلی نظام‌های استبدادی، همیشه از درون است. آن هم زمانی که در ظاهر همه‌چیز رو به راه است و صدایی به اعتراض بلند نمی‌شود. خطر واقعی در این ایام است. چنین خام‌خیالی معمولاً تا روزی که صدای انقلاب شنیده شود، یا چکمه‌های سربازان خارجی را بر بالای دخمه مخفی‌گاه خود ببینند، ادامه دارد... و آن روز خیلی دیر است

«چه گوارا» پیام‌آور بزرگ این دهه به الگوی تمام‌عیار عاطفی، سیاسی، مبارزاتی و ایدئولوژیکی «نسلی» تبدیل شد که در جست‌وجوی آزادی، عدالت اجتماعی، استقلال و هویت ملی بود. او که از آرژانتین می‌آمد طبابت را رها کرد. به کوبا رفت و در کوه‌ها و جنگل‌های آن، لباس رزم پوشید



نیز موقعیت ویژه ژئوپولیتیک به دست آمده بود نیز توهم او را بیش از پیش دامن زد.

خام خیالی و خواب خوش خرگوشی؛ ناشی از «قدرت مطلق» استبدادی چنان بود که ایران را «جزیره ثبات و آرامش» در دریای طوفانی خاورمیانه نامید. در تلاش برای ایفای نقش ژاندارمی منطقه به ظفار، نیروی نظامی اعزام کرد و رؤیای «تمدن بزرگ» را در سر پروراند. آن هم در ایامی که در اعماق، نارضایتی‌ها در حال انباشت بود.

این خواب و این خام خیالی البته منحصر به شاه و نظام او نبوده و نیست، تهدید بزرگ و اصلی هر نظام استبدادی است. هر نظام استبدادی، مردم را ناتوان می‌کند، ناتوان و منفعل می‌خواهد و برای همیشه ناتوان می‌پندارد. چنین نظامی، مخالفت از درون را به رسمیت نمی‌شناسد. در پی کشف تهدید و توطئه خارجی است و هر مخالف داخلی را به خارجی‌ها نسبت می‌دهد. غافل از آن که تهدید خارجی بر متنی از نارضایتی و ناهمسامانی داخلی امکان‌پذیر و میسر است.

واقعیت این است که تهدید اصلی نظام‌های استبدادی، همیشه از درون است. آن هم زمانی که در ظاهر همه چیز رویه‌راه است و صدایی به اعتراض بلند نمی‌شود. خطر واقعی در این ایام است. چنین خام خیالی معمولاً تا روزی که صدای انقلاب شنیده شود (شاه) یا چکمه‌های سربازان خارجی را بر بالای دخمه مخفی‌گاه خود بینند (صدام حسین)، ادامه دارد... و البته آن روز خیلی دیر است. شاه در رؤیای سکون، سکوت و ثبات بود. اما در اطراف او همه چیز در جنب و جوش و غلیان بود. منتها در اعماق... تا روزی که به سطح آید.

از غلیان در اعماق گفتید. این غلیان تحت تأثیر کدام وضعیت است؟ در داخل که در ظاهر سکوت و خفقان است؟

دهه ۴۰ یا معادل میلادی آن دهه ۶۰، دهه اوج‌گیری «رادیکالیسم» و «انقلابی‌گری» در سطح جهان است.

همین جا و در ابتدا عرض کنم که رادیکالیسمی که در آن موقع از آن صحبت می‌شد، با رادیکالیسم و بنیادگرایی نوع بن‌لادن و طالبان و تندروی بی‌ترمی که ردای رادیکالیسم بر تن کرده فرق می‌کرد و می‌کند. رادیکالیسم مورد نظر مرادف با تحولات ریشه‌ای و تغییرات بنیادین بویژه در ساختار طبقاتی جامعه معطوف به افشار و طبقات محروم و مستبدیده بود. در سطح جهانی نیز رادیکالیسم معطوف به استقلال بویژه عدم وابستگی به «سلطه امپریالیستی» بود.

مبارزه و پایداری مردم ویتنام علیه اشغال آشکار و تجاوز امپریالیستی (ابتدا فرانسه و سپس آمریکا)، بر متنی از مبارزه قدرت، میان ابرقدرت‌ها جهت تقسیم جهان، ویتنام را به قلب تپنده و الهام‌بخش این رادیکالیسم تبدیل کرد. ضربان این قلب تمامی وجدان بشریت آگاه را در بر گرفت، چنان‌که دفاع از مردم ویتنام به صورت آرمانی همگانی در آمد. از افکار عمومی جهان غروب و بویژه مردم آمریکا و تظاهرات ضد جنگ دانشجویان در آن کشور گرفته، تا تشکیل دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی توسط «برتراند راسل».



چه بسیار رهبران رادیکال عرب؛ در مصر و سوریه و عراق و جاهای دیگر که تلاش کردند به عنوان قیم و پدر خوانده ملت فلسطین عمل کنند تا از این طریق رهبری جهان عرب را به دست آورند، چرا که فلسطین به نماد مبارزه و رهایی ملت عرب تبدیل شده بود

از روشنفکران فرانسوی چون «سارتر» گرفته تا مبارزین آمریکای لاتین، از خاور دور و حتی ژاپن تا خاورمیانه و شمال آفریقا همه و همه تحت تأثیر قرار گرفتند، پیروزی انقلاب کوبا و پیروزی انقلاب الجزایر نیز به شکلی بر ضربان این تپش جهانی افزودند.

«چه گوارا» پیام آور بزرگ این دهه به الگوی تمام عیار عاطفی، سیاسی، مبارزاتی و ایدئولوژیکی «نسلی» تبدیل شد که در جست‌وجوی آزادی، عدالت اجتماعی، استقلال و هویت ملی بود. او که از آرژانتین می‌آمد طبابت را رها کرد. به کوبا رفت و در کوه‌ها و جنگل‌های آن، لباس رزم پوشید. با پیروزی انقلاب در کوبا به وزارت در آن‌جا نماند، همه را در پی ایجاد ویتنام‌های دیگر و انقلابی مستمر و جهانی رها کرد و به بولیوی رفت، شکست او در بولیوی که به کشته‌شدنش انجامید گرچه پایانی بر «انقلاب دهقانی» بود اما «چه» را همانند «عمو» به اسطوره‌ای بزرگ تبدیل کرد.

در گوشه دیگری از جهان «فرانتس فانون» معروف‌ترین تنوریسین خشونت و انقلاب، برای نجات «نفرین‌شدگان زمین» جزایر مارتینیک در آمریکای مرکزی را رها کرد. به فرانسه و سپس به الجزایر رفت و از رهبران و نظریه‌پردازان جبهه آزادیبخش الجزایر شد و «رزی دبره» فرانسوی، کوله‌بار بر دوش همراه «چه گوارا» به جنگل‌های بولیوی رفت.

موج مبارزات پارتیزانی اعم از روستایی و چریک شهری سراسر آمریکای لاتین را فرا گرفت. در برزیل «کارلوس ماریگلا» نظریه‌پرداز جنگ چریک شهری شد و در اوروگوئه «توپاماروها» به پیروزی‌های بزرگ دست یافتند. در اروپا «دانیل کهن بندیت» و «رودی دوچکه» نظریه‌پردازان و اکتویست‌های انقلابی شورش‌های می ۶۸ در فرانسه و آلمان شدند. در ژاپن بریگادهای سرخ، در فرانسه عمل مستقیم (Action Direct)، در آلمان فراکسیون ارتش سرخ (معروف به «بدر ماینهوف»)، در ایتالیا بریگادهای سرخ پا به عرصه وجود گذاشته و به عملیات مسلحانه، هوایماریایی و آدم‌ربایی روی آوردند. حتی در آمریکای این پلنگان سیاه «آنجلا دیویس» بودند که به‌جای «مارتین لوتر کینگ» اصلاح‌طلب سخن می‌گفتند.

در منطقه خاورمیانه اوضاع چگونه است؟

در خاورمیانه، این کانون تاریخی جنگ و خشونت، پس از سومین شکست اعراب در جنگ ۶ روزه (ژوئن ۶۷ برابر با خرداد ۴۶) نیروی تازه‌نفس دیگری سر بر آورد: «سازمان آزادیبخش فلسطین» با استراتژی مبارزه و انقلاب مسلحانه (ما آخذ بالقوه لا نأخذوها الا بالقوه) آنچه که با زور گرفته شده جز با زور نیز پس گرفته نمی‌شود). نیرویی که ۹ ماه پس از شکست ژوئن با پیروزی در نبرد «کرامه» در مارس ۶۸ توانست خود را به کانون نوین امید و اعتماد ملت عرب تبدیل سازد، آن‌چنان که به فاصله چند روز ۱۵۰۰۰ داوطلب را ثبت‌نام نمود.

«فلسطین» یک کانون شورش و قیام محلی نبود، برای تمامی اعراب از

محافظة کارترین تا رادیکالترین افشار، از حاشیه جنوبی خلیج فارس تا دریای مدیترانه و شمال آفریقا، «فلسطین» به مسئله‌ای محوری تبدیل شد. حتی مسئله ملی خود این کشورها و ملت‌ها نیز از کانال مسئله فلسطین عبور می‌کرد. چه بسیار سلاطین عرب و رؤسای جمهور محافظه کار و وابسته به بیگانه که تحت فشار افکار عمومی ملت خود مجبور به حمایت از مبارزات مردم فلسطین شدند. چه بسیار رهبران رادیکال عرب؛ در مصر و سوریه و عراق و جاهای دیگر که تلاش کردند به عنوان قیم و پدرخوانده ملت فلسطین عمل کنند تا از این طریق رهبری جهان عرب را به دست آورند، چرا که فلسطین به نماد مبارزه و رهایی ملت عرب تبدیل شده بود.

فلسطین اما، کانون شورش و قیامی صرفاً عربی نبود، فلسطین سرزمین مقدس مسلمانان و جایگاه اولین قبیله آنان بود، از این رو از شیوخ الازهر در قاهره گرفته تا آیت‌الله‌های ایرانی در نجف و قم و مشهد، از مسلمانان هند و پاکستان گرفته تا سنگال و دیگر کشورهای آفریقای سیاه، همه و همه فلسطین را به نحوی از آن خود و آرمان خود می‌دانستند که به «غصب» رفته بود.

فلسطین و مبارزه مردم آن از سوی رادیکالیسم و انقلابی‌گری جهانی نیز هر چند با تأخیر، مبارزه علیه بقایای استعمار، مبارزه علیه سرپل امپریالیسم جهانی در منطقه خاورمیانه و مبارزه برای ایجاد ویتنامی دیگر در منطقه تلقی گردید.

اگر ویتنام الهام‌بخش بود و «چه گوارا» انگیزاننده، فلسطین علاوه بر این دو، امکانی عملی و در دسترس بود. تصادفی نبود که از سراسر دنیا از بریگادهای سرخ ژاپنی، تا اولترا چپ‌های فرانسوی و آلمانی، از ارتش آزادیبخش ایرلند تا فداییی و مجاهد ایرانی به فلسطین روی آوردند. بدین سان فلسطین نیز در این سوی جهان به کانون و قلب تپنده دیگری تبدیل شد، کانونی که در آن قومیت عرب، با انترناسیونالیسم اسلامی و انقلابی‌گری جهانی تلاقی کرد و گره خورد.

رویه دیگر گسترش چنین رادیکالیسمی نبود قدرت میان ابرقدرت‌ها و بلوک‌بندی‌های جهانی بود. بحران شدید درون جهان سرمایه‌داری، حاکمیت محافظه کارترین، مرتجع‌ترین و تجاوزکارترین جناح‌ها از جمله نمایندگان مجتمع‌های صنعتی - نظامی (پنتاگون‌ها) بر متنی از مبارزه میان ابرقدرت‌ها عامل مؤثری در رشد رادیکالیسم بود.

اینان در مداری بسته، یکی با عنوان «خطر کمونیسم» و دیگری با عنوان «خطر امپریالیسم» هرگونه حرکت استقلال‌طلبانه، آزادی‌خواهانه، اعتدالی و دموکراتیک را مورد حمله و سرکوب

قرار داده و از این طریق به پولاریزاسیون و قطبی شدن اردوگاه‌ها کمک می‌کردند، پولاریزاسیونی که به نوبه خود باعث تشدید رادیکالیسم می‌شد. از این رو اغراق نیست اگر گفته شود که در این دهه شیخی سراسر جهان را فرا گرفته است، این شیخ، نه شیخ کمونیسم که شیخ رادیکالیسم و شیخ انقلاب است.

انقلاب به معنای سرنگونی حاکمیت از چه زمانی در دستور کار مبارزین قرار گرفت؟

در ایران در پی مداخله آشکار بیگانگان در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و شکست جنبش ملی و ضد استعماری مردم به رهبری دکتر محمد مصدق و پس از شکست مقدر جنبش توده‌ای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و آغاز دوران اختناق و استبداد سیاه، نسل جدیدی از مبارزان پا به عرصه گذاشتند.

نسلی که شکست را از پدران به ارث برده بود، اما شکست را بر نمی‌تابید. نسلی خواهان تغییرات، خواهان آزادی و عدالت اجتماعی، نسلی زخمی و مأسوس از رهبران سنتی و محافظه کار و نیز تشکیلات و رهبران وابسته به منافع بیگانگان و در همان حال تحت تأثیر رادیکالیسم جهانی و بخصوص رادیکالیسم منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا. استبداد حاکم غزه از خاموش نمودن شعله‌های اعتراض، غزه به دستگاه اختناق و ماشین شکنجه، غزه از درآمدهای نفتی، در اوج قدرت و تبحر، کوچک‌ترین اعتراض و مخالفتی را تحمل نمی‌کرد.

فساد و ضعف درونی خود را با پول نفت، با بریز و بپاش، با قدرت‌نمایی و با فعال مایشا شدن ساواک در تمامی شئونات زندگی اجتماعی می‌پوشاند. فساد که همچون موربانه هر روز بیش از روز پیش حکومت و نماینده آن، شاه را از مردم دور و دورتر می‌کرد. شاه در رؤیای اَنْصَرُ بِالرَّعْبِ (پیروزی از طریق ترساندن) بود. افسون قدرت حکومت همچون افسون چشمان مار می‌خواست که پرنده، قدرت پرواز را از دست بدهد، می‌خواست فکر پرواز را در ذهن‌ها بکشد....

استبداد راه‌حل‌های میانی را از بین برد. شکست الگوهای بومی و داخلی، شکست راه‌حل‌های درون‌گرا و اصلاح‌طلب، چشم‌ها را متوجه الگوهای خارجی و راه‌حل‌های رادیکال کرد. الگوهایی که چه بسا قابل انطباق با شرایط بومی ما نیز نبود.

سیاست که «مخالفت» و «اعتراض» جزء جدایی‌ناپذیر آن است از صحنه اجتماع رخت بر بست. به زمزمه‌های درگوشی، به اجتماعات پنهان، به خانه‌های تیمی و سرانجام به تشکیلات و

اگر ویتنام الهام‌بخش بود و «چه گوارا» انگیزاننده، فلسطین علاوه بر این دو، امکانی عملی و در دسترس بود. تصادفی نبود که از سراسر دنیا از بریگادهای سرخ ژاپنی، تا اولترا چپ‌های فرانسوی و آلمانی، از ارتش آزادیبخش ایرلند تا فداییی و مجاهد ایرانی به فلسطین روی آوردند. بدین سان فلسطین نیز در این سوی جهان به کانون و قلب تپنده دیگری تبدیل شد، کانونی که در آن قومیت عرب، با انترناسیونالیسم اسلامی و انقلابی‌گری جهانی تلاقی کرد و گره خورد



مناسبات زیرزمینی و مخفی تبدیل شد. مرغ ماهی خوار در صدد یافتن و کشتن ماهی سیاه کوچولو بود و ماهی «سرخ» کوچولو نیز جز با کشتن مرغ ماهی خوار به دریا وصل نمی شد. نبرد تا آخرین نفس، تا آخرین نفر و تا آخرین قطره خون، رؤیای خواب و بیداری نسل ما شد

سنتز چنین فرایندی:

۱- در بخش سنتی مذهب، تشکل های نظیر «هیئت های مؤلفه اسلامی» و «حزب ملل اسلامی» است، با اقداماتی نظیر ترور حسنعلی منصور نخست وزیر و...

۲- در بخش مارکسیستی گروه های متعدد معتقد به مبارزه مسلحانه نظیر گروه موسوم به فلسطین، گروه «آرمان خلیق» و چندین گروه کوچک دیگر و با ادغام چند گروه پیدایش سازمان «چریک های فدایی خلق» است.

۳- در بخش ملی، فراکسیونی از جبهه ملی با مشی مسلحانه است.

۴- در بخش ملی- مذهبی تولد «سازمان مجاهدین خلق ایران» است.

دری بسته شد. پنجره های باز گردید. «اختناق» در فعالیت سیاسی علنی را مسدود کرد، اما رادیکالیسم در پیچه های جدیدی را گشود...

سرکوب، ماهی ها را به عمق برد. بدین سان ماجرا و سرنوشت نسل ما آغاز گردید... «نسل سه هم پیمان عشق»

در چنین شرایطی حنیف نژاد، محسن، بدیع زادگان و... در جست و جوی راه جهت تحول اجتماعی هستند. مشکل اما اینجاست که استبداد رشد طبیعی تحول اجتماعی را مانع شده. از این رو وظایف چندگانه ای بر دوش رهبران و بنیانگذاران سازمان سنگینی می کند. وظایفی گاه چنان سنگین که فراتر از توان اندیشه و تحمل شانه هایشان است. - وظیفه تأسیس و راه اندازی تشکیلات سیاسی - نظامی مخفی.

- وظیفه تنظیم و تدوین استراتژی

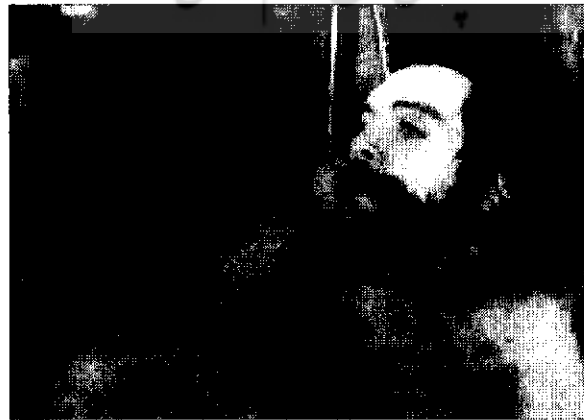


ژوئن ۱۹۷۲، ویتنام جنوبی:

عکاس این عکس به خوبی آن روز را به یاد می آورد، نیروهای ویتنام جنوبی، منطقه ای را با ناپالم بمباران کردند. دختر ویتنامی در حالی که فریاد می زد: «جسار گرم است». لباس های در حال سوختنش را در آورد و بعد آب قمقمه اش را روی خود ریخت. عکاس با دیدن کودکان در حال فرار آنها را سوار اتومبیلش کرد و به بیمارستان مجاور برد.



اول فوریه ۱۹۶۸، سایگون، ویتنام جنوبی: رئیس پلیس سایگون Nguyen Ngoc Loan، یک ویت کنگ را در مقابل دوربین عکاس شخصاً اعدام می کند. عکاس: Eddie Adams



مبارزه مسلحانه. - وظیفه آموزش سیاسی و نظامی به افراد تازه عضوگیری شده. - وظیفه تهیه و تدارکات لازم برای اقدام. - ارتباطات سیاسی و اجتماعی برای ورود به مرحله عمل و...

و از همه مهمتر: - وظیفه بسیار مشکل تدوین تئوری راهنمای عمل؛ آن هم در چارچوب اسلام که بدان باور داشتند. کاری که تا آن زمان صورت نگرفته بود.

- فراموش نکنیم که از سال های صحبت می کنیم که مارکسیسم با پروزی های تاریخی اش در روسیه چین، کره، ویتنام و کوبا و... اندیشه عصیانگر غالب در سطح جهانی است.

- در چنین شرایطی است که حنیف نژاد به عنوان یک انقلابی مسلمان به تأسیس سازمان مجاهدین خلق همت می گمارد. «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها». - محتوای حرکت حنیف: بدعت یا کشف؟ پایه ها و ارکان اندیشه او؟ تحولات پس از ضربه شهریور ۵۰. سرانجام ماجرای تغییر ایدئولوژی در سال ۵۴ و پس از آن موضوع ادامه صحبت ماست.

پی نوشت ها:

۱- دستاورد موسوم به «سه هم پیمان عشق» حاصل تلاش آقای هدی صابر درباره دیدگاه ها و زندگی محمد حنیف نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع زادگان است. این اثر ماندگار در صفحه ۶۰۵ در سایت www.meisami.com آمده است.

۲- بازارگان در دفاعیه خود در دادگاه نظامی خطاب به هیئت حاکمه، مطلبی به این مضمون گفت که ما آخرین کسانی هستیم که در چارچوب قانون اساسی نظام با شما مخالفت می کنیم، بعدها هر گروهی که بیاید خارج از این چارچوب با شما برخورد خواهد کرد.